



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ایمان در

میدان شکر سرف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در سایه سار 10 : آسمان زیر ابرها

نویسنده:

اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی معاونت تبلیغات و
ارتباطات اسلامی

ناشر چاپی:

موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	در سایه سار ۱۰: آسمان زیر ابرها
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۴	تقدیمیه، کمی طولانی تر از همیشه
۱۷	به جای مقدمه:
۱۸	۱- این پرچم سبز را به راهنمایی بخوان
۱۹	۲- نگاهم
۲۰	۳- شلوغ
۲۴	۴- «روند» می تواند به «خزر» بریزد
۲۵	۵- اگر بلند بگوییم
۲۶	۶- غریب همان غریبه نیست
۲۷	۷- من همین بالا
۲۸	۸- زنم می خندد به من و دخترم
۲۹	۹- پرواز مشهد - تهران
۳۰	۱۰- از همان پایین هم
۳۱	۱۱- متأسفانه هواپیمای مشهد - تهران
۳۲	۱۲- دسته چکت را غلاف کن!
۳۳	۱۳- عطر تو هنوز بر پیراهن هایمان باقی ست
۳۴	۱۴- برگ هایی از کتاب بهار
۳۵	۱۵- آویخته بر ضریح تو
۳۶	۱۶- خورشید می داند
۳۷	۱۷- تنها یک تئوری ادبی
۳۸	۱۸- مشتکی که خاطره ی ضریح تو را دارد

- ۱۹- این همه آینه و ۳۹
- ۲۰- مسافرخانه خوابیده کنار طبرسی ۴۰
- ۲۱- من تا به حال ۴۱
- ۲۲- قلک لاغر شما ۴۲
- ۲۳- نه روزنامه ۴۳
- ۲۴- غروب بود ۴۴
- ۲۵- نه می خواهم به تور «ایتالیا» و «اسپانیا» بیفتم ۴۵
- ۲۶- با من چه کرده ای؟ ۴۶
- ۲۷- چقدر دماغ و پکری خانم مهماندار! ۴۷
- ۲۸- علی رغم این تقویم، ۴۸
- ۲۹- وقتی کبوتران حرم ۴۹
- ۳۰- با ریسمانی به پنجره ی فولاد ۵۰
- ۳۱- امشب نه کوری دیدن را تجربه کرد ۵۱
- ۳۲- قند باشه یا که عسل ۵۲
- ۳۳- قطار به ایستگاه «مشهد» نزدیک می شود ۵۳
- ۳۴- می خواهی نامش را حسادت بگذار! ۵۴
- ۳۵- دخترم به جلوترین کوبه رفته است ۵۵
- ۳۶- امشب قطار، تمام تلاشش را می کند ۵۶
- ۳۷- این ریل ها ۵۷
- ۳۸- انگار بی قرار بهارند ۵۸
- ۳۹- دلم از دست زمین چرکین بود ۵۹
- ۴۰- گاهراه خود پناهی ست ۶۰
- ۴۱- هنوز الفبا بلد نیست ۶۱
- ۴۲- گاه از درد ۶۲
- ۴۳- من نمی توانستم برای تو شعر بگویم ۶۳
- ۴۴- در حریم تو هیچ کس گرسنه نیست ۶۴

- ۴۵- از پای همین آسمانخراش ۶۵
- ۴۶- حسادتم را ۶۶
- ۴۷- نه بلیط هواپیما می خواهد ۶۷
- ۴۸- این ماه به هیچ صراطی مستقیم نیستند نصیحت مان به خرجش می رود ۶۸
- ۴۹- لحظه ها ۶۹
- ۵۰- امروز آن قدر گریه کرده ام ۷۰
- مجموعه شعر در سایه سار آفتاب: ۷۲
- درباره مرکز ۷۳

در سایه سار 10 : آسمان زیر ابرها

مشخصات کتاب

سرشناسه:شکاری، حمید رضا، 1346 -

عنوان و نام پدیدآور: در سایه سار 10 : آسمان زیر ابرها [کتاب]/حمیدرضا شکاری ؛ تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.

مشخصات نشر: مشهد: انتشارات قدس رضوی، 1390.

مشخصات ظاهری: 64ص.؛ 17×11س م.

شابک: 8-15-2784-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر قبلا تحت عنوان "مجموعه شعر آسمان زیر ابرها" توسط نشر قدس رضوی در سال 1386 منتشر شده است.

یادداشت: چاپ دوم.

عنوان دیگر: مجموعه شعر آسمان زیر ابرها.

موضوع: شعر فارسی -- قرن 14

موضوع: شعر مذهبی -- قرن 14

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. اداره امور فرهنگی

شناسه افزوده: موسسه انتشاراتی قدس رضوی

رده بندی کنگره: PIR8123/ک263 م3 1390

رده بندی دیویی: 8فا62/1

شماره کتابشناسی ملی: 2484619

ص: 1

اشاره

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب 10

آسمان زیر ابرها

سراینده: حمیدرضا شکارسری

ص: 3

شعر شیعه سرشار از شور و شعور است، شعری که تار و پود آن شرح شوریدگی های لبریز از شهودی الهی و دینی است. در واژه واژه ی آن می توان دلدادگی های فراتر از دایره عقل مآل اندیش و حسابگر را دید و در همان حال خردورزی و عقلانیتی بارور از ناب ترین چشمه های وحی و سنت را یافت.

این شعر روزی از حنجره سرخ فرزدق در کنار کعبه می تراود. روزی در کام ابوالاسود دثلی گل می کند و گاهی بر زبان حسان بن ثابت جریان می یابد و مهر تأیید پیامبر آفتاب را دریافت می کند:

«لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک»

«همواره در پناه روح القدس باشی که با زبان خود یاری ما کردی»

این شعر زمانی در زبان کمیت می شکفد، گاهی در گلوی سید حمیری و روزی در کام دعبل با چکامه بلند «تأیید» خود و سپس در حنجره شاعران پارسی گوی و عربی گوی گل می کند و عطر آسمانی عشق به خاندان نبوت را در سرزمین های اسلامی می پراکند. اما به راستی کدامین قلم را یارای آن است که این اقیانوس عاشقی را در ظرف واژگون بگنجانند و کدامین دست می تواند خامه به تقدیر و سپاس از ستاینندگان آفتاب بچرخاند؟ اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی با درک این ضرورت که فرهنگ، بدون آمیختن با هنر نهادینه نمی شود و نیز با توجه به این واقعیت که نسل امروز ما به اندازه پیشینیان و شاید بیشتر از آنان به شعر توجه و عنایت دارد بر آن شد، از شاعران اهل بیت (علیهم السلام) درخواست کنند برای خاندان نبوت (علیهم السلام) آثاری تازه و نو بیافرینند و خوشبختانه این خواهش با اقبال آن بزرگواران مواجه گردید. ما ضمن سپاس از این استادان فرهیخته مجموعه اشعار ایشان را به خوانندگان محترم و زائران و عاشقان ارجمند حضرت شمس الشموس (علیه السلام) تقدیم می کنیم. آستان قدس رضوی معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی اداره امور فرهنگی

تقدیمه، کمی طولانی تر از همیشه

هیچ کس فکرش را نمی کرد هفته اول فروردین چنین برفی بیارد. حدود نیمه شب که رسیدیم مشهد، ده - بیست سانت برف نشسته بود روی زمین و سرما استخوان آدم را می ترکاند.

دو ماشین فامیل، آواره ی خیابان ها شده بودیم. هیچ هتل و مسافرخانه ای حتی یک سوراخ موش خالی نداشت. ونگ ونگ بچه ها کم کم بلند شده بود. گرسنگی و خستگی همه مان را کلافه کرده بود. اگر هر چند دقیقه یک بار گنبد طلای روشن امام رضا (علیه السلام) هم، ته و توی خیابان ها به چشم نمی آمد، من یکی هم پشت فرمان، دست کمی از بچه ها نداشتم.

کلافه ی کلافه و تقریباً بی هدف به هر طرف می چرخیدیم

که یکدفعه دیدیم پسر جوان شانزده - هفده ساله ای جلویمان دست بلند کرده و داد می زند: اتاق، اتاق صلواتی!

پسر لاغر اندام و نسبتاً قد بلندی بود. آفتاب سوخته و فرزند. با لهجه ی غلیظ مشهدی.

ماشین را همان کنار پارک کردم و همان طور از داخل ماشین شروع به صحبت با او کردم. سرما، ادب مرا هم منجمد کرده بود.

- سلام داداش! اتاق خالی داری؟ کجاس؟ چه طور یاس؟ چنده؟

- حالا بیایید بریم ببینیم! شاید اصلاً نپسندیدین! بشینیم بریم؟

- بشین ببینم!

آمد جلوی ماشین، کنار دستم نشست و راه افتادیم.

سر هر پیچ راهنمایی می کرد و ساکت می شد. بالاخره سر صحبت را باز کردم:

- خوب حالا کجا داریم می ریم؟ چند ستاره ست این هتلت حاجی جون؟ چند در می آد حالا؟

- خونه ی خودمونه. راحت. مجانیه. بابام گفته تا با خودت زائر نیاوردی، خونه نیا! از سر شب تو این برف به هر کی می گم خونه ی خالی مجانیه، طرف در می ره. فکر می کنه می خوام ببرم سرشو ببرم!

هم خنده ام گرفته بود و هم کمی جا خورده بودم. زنم سرشو آورد جلو بیخ گوشم گفت:

- نکنه بره سربه نیستمون کنه ماشینارم ببره! حمید، بگو اتاق نخواستیم! پیاده ش کن بره!

یواش گفتم: نه بابا! دو ماشین آدمیم. یه لشکریم. مگه کشکه؟! تازه پهلوون نادر باهامونه، غمت نباشه! برادرش را می گفتم که راننده ی ماشین عقبی بود. و رفتیم. پیچ و خم ها، شبانه زیادتر از حد معمول به نظر می رسید. کم کم خودم هم داشتم می ترسیدم که ناگهان رسیدیم.

خانه ی آجری دو طبقه ای بود با دری بزرگ و آهنی. پسرک زنگ زد و لحظاتی بعد پیرزنی با چادری سفید در را باز کرد. ناگهان نگرانی و اضطراب همگی مان با دیدن چهره ی مهربان او به آرامش مبدل شد. او هم لهجه ی غلیظ مشهدی داشت. در حال روبوسی با زن و مادر زنم، سلام و علیک و تعارف می کرد. ماشین ها را به زور در حیاط کوچک و شلوغ خانه، جا دادیم. حیاط از بشکه و دوچرخه و کاشی و آجر و البته ماشین های ما، دیگر جا برای سوزن انداختن نداشت. پیرمرد که از نظر قیافه و استخوان بندی با پسر جوان، مونی زد از پله های طبقه ی دوم آمد پایین به استقبالمان. با لهجه ی غلیظ... مثل بقیه! او هم خوش آمد گفت و تعارفمان کرد به طبقه ی دوم. گرمای بخاری گازی، اتاق های بزرگ و تمیز، بالا را به بهشتی دوست داشتنی برای ما آوارگان سرما زده تبدیل کرده بود. چای تازه دمی روی اجاق گاز آماده بود.

لشکر شکست خورده مان که در اتاق ها مستقر شد. صدای تلنگری که آرام به در می خورد، به گوش رسید. دم در اتاق، پیرمرد و پیرزن به احترام ایستاده بودند. می گفتند خانه ی خودمان است و باید راحت باشیم و تا هر وقت که خواستیم می توانیم پیش آنها بمانیم. جای یخچال و لحاف و تشک ها و... را هم گفتند و رفتند که رفتند. ما بودیم و دو طبقه خانه با وسایل کامل زندگی و... چای و مسواک و رختخوابی به تمیزی برگ گل و رؤیای زیارت بزرگ فردا...

صبح با صدای زنگ در خانه، بیدار شدیم. پیرمرد با آن عمامه سبز و براق و چهره ی استخوانی و آفتاب سوخته برایمان نان تازه و کره و پنیر آورده بود.

با تمام شرمندگی مان صبحانه ی لذیذی از آب در آمد. و کمی بعد همگی آماده ی رفتن به حرم بودیم. ماشین ها را که بیرون آوردیم پیرزن و پیرمرد و پسر جوانشان دم در بودند. با اصرار تعارف می کردند که بعد از زیارت به آنجا برگردیم. و در عوض از اصرار ما برای پرداخت اجاره خانه به شدت ناراحت شدند.

پیرزن می گفت به جای اجاره اگر به زیارت حضرت معصومه I رفتیم سلامشان را به حضرت برسانیم. من همین طور که دور از چشم بقیه، آرام اشکم را پاک می کردم کم کم داشتم متوجه شباهت عجیب آنها با عکس شهید جوانی می شدم که به سینه ی اتاق نصب شده بود. راه که افتادیم زنم آرام در گوشم زمزمه می کرد:عجب آدمایی بودن! دیشب خودشون رفته بودن خونه ی همسایه خوابیده بودن. هنوز از این جور آدمها پیدا می شن؟! نه می دانستم چه بگویم و نه می توانستم حق هق گریه هایم را پنهان کنم!؟

و یرف های دیشب زیر آفتاب ولرم بهاری، راهمان را تا حرم آب می زدند.

این کتاب تقدیم می شود به این خانواده که نه نامشان به یادمانده است و نه نشانی شان!

حمیدرضا شکارسری

ص: 9

به جای مقدمه:

من با همه ی «ایسم»ها سلام و علیک دارم،

اما سبک من در این شعرها

فقط رضای «رضا» (علیه السلام) ست.

ص: 10

1- این پرچم سبز را به راهنمایی بخوان

این پرچم سبز را به راهنمایی بخوان

که اینجا نسیم

همیشه به سوی بهشت جاری ست

در این سرای صمیمی

اگر چه غریبی

مأیوس نباش!

که شفاعت را

هر که باشی

از آهو سزاوارتری...

ص: 11

2- نگاهم

نگاهم

گریه هایم

تکثیر می شود

دست هایم

آرزوهایم

تکثیر می شود

تکثیر می شوم

تکثیر می شویم

حالا هزار هزار من به دور می چرخیم حالا هزار نگاه و گریه

حالا هزار هزار دست و آرزو...

ص: 12

3- شلوغ

شلوغ

شلوغ

شلوغ مثل همیشه

آن قدر که از هیچ زاویه ای پیدایت نمی کنم

و هیچ گوشه ی آسمان، طلایی نیست...

شلوغ

شلوغ

مثل همیشه شلوغ

اما نه مثل همیشه معطر

نه مثل همیشه پر از حس کبوتر...

راستی امروز چرا هیچ کس

وسط خیابان و پیاده رو

ناگهان به سمت روشن شهر

تعظیم نمی کند؟

ص: 13

چرا امروز ناگهان

«تسبیح» و «جانماز» و «انگشتر» نایاب شده است؟

اصلاً از تشنگی مُردم

«فلکه ی آب» کو؟

و در ظلمات مانده ام

«فلکه ی برق»؟

«طبرسی» غیش زده

که راننده ای داد می زند: خاوران، مشیریه!

راننده ای دیگر: امام حسن، هفت تیر!

و دیگری: شوش، راه آهن، ترمینال جنوب!

شلوغ

شلوغ

مثل همیشه شلوغ

مثل همین شعر شلوغ...

آب رفته ام

آب رفته ام

آب رفته ام

و مثل مورچه ای می پلکم

زیر دست و پاها

و مثل مورچه ای در خیابان ها

از زیر چرخ ها

فرار می کنم

و مثل مورچه ای زورم نمی رسد به بلیط هواپیمای تو

به بلیط قطار تو

حتی به بلیط اتوبوس تو

ص: 14

زورم نمی رسد به صاحب هتل هایت

زورم نمی رسد به صاحب رستوران هایت

زورم نمی رسد به بازار رضایت

زورم نمی رسد به این شعر افسار پاره کرده...

پس حق دارم عقده ای شوم

پس حق دارم قاطی کنم

و حق دارم

«میدان خراسان» تهران را با «خراسان» تو اشتباه بگیرم!

ص: 15

4- «اروند» می تواند به «خزر» بریزد

«اروند» می تواند به «خزر» بریزد

و «خزر» می تواند به سواحل «بوشهر» بکوبد

برف «اردبیل» می تواند در «بندرعباس» بیارد

و شرحی «بندرعباس» می تواند عرق «یزدی»ها را در بیاورد

خرمای «بم» می تواند در «منجیل» بپزد

و باد «منجیل» می تواند مناره های «اصفهان» را بجنبد

باران «رشت» می تواند بر «زابل» بریزد و شن های «زابل»

می تواند «تهران» را مدفون کند...

من اما مقصدی جز تو نمی توانم داشته باشم فقط «مشهد» می تواند در پایان این پرواز بی پایان

نشسته باشد...

ص: 16

5- اگر بلند بگویم

اگر بلند بگویم

این آهوها تکه پاره ام می کنند

در گوش تو زمزمه می کنم:

من از تو شاکی ام آقا!

چنگال هایم را گم و گور کرده ام

و سال هاست طعم گوشت را از یاد برده ام

هزار بار آمدم و رفتم

با چهره ی مبدل

و هنوز دستی به سرم نکشیده ای

این گله های آهو

این آهوان پر توقع چه کرده اند

که هر بار با دست پر، از پیش تو رفته اند؟

این گرگ

این گرگ بی توقع چه می کند

که هر بار با دست خالی از پیش تو می رود؟

من از تو شاکی ام آقا!

و بر موج آهو می روم

ص: 17

6- غریب همان غریبه نیست

غریب همان غریبه نیست

گاه در غربت

می توان غریبه نبود

همان گونه که می توان غریبه بود

در خانه ی خویش

در سایه سار غریب تو آقا!

مأمون غریبه ای ست...

ص: 18

7- من همین بالا

من همین بالا

در «فلکه ی آب» شناورم

خانم مهماندار!

این لیوان های کوچک

دردی از من دوانمی کنند...

ص: 19

8- زخم می خندد به من و دخترم

زخم می خندد به من و دخترم

که بر سر صندلی کنار پنجره می جنگیم

او می خواهد ابرها را ببیند

من

آسمان زیر ابرها را...

ص: 20

9- پرواز مشهد - تهران

پرواز مشهد - تهران

به فرودگاه «مهرآباد» نزدیک می شود

متأسفانه

هیچ هواپیما ربایی

قصد بازگشت ندارد...

ص: 21

10- از همان پایین هم

از همان پایین هم

می توانی بشنوی

آگروز هواپیما

ناتوان تر از تپشهای من است

هر چند این پنجره ی دو جداره نفوذ ناپذیر به نظر می رسد...

از همان پایین هم

می توانی ببینی

تکان شانیه های مرا

هر چند امروز هم مثل همیشه

پرواز مشهد - تهران

ابر آلوده ترین سفر دنیاست...

ص: 22

11- متأسفانه هواپیمای مشهد - تهران

متأسفانه هواپیمای مشهد - تهران

وسیله ی نقلیه ی بسیار سریعی ست

تنها چند لحظه فرصت خداحافظی می دهد

و فرودگاه «مهرآباد»

بی رحمانه نزدیک می شود...

ص: 23

12- دسته چکت را غلاف کن!

دسته چکت را غلاف کن!

متأسفانه این تابلو به سرعت محو می شود تازه اصلاً فروشی نیست

پنجره ی هواپیما

که قلب «مشهد» را قاب گرفته است...

ص: 24

13-عطر تو هنوز بر پیراهن هایمان باقی ست

عطر تو هنوز بر پیراهن هایمان باقی ست

و نام تو را هنوز

ترافیک کور «تهران»

از یادمان نبرده است

با این حساب

پرواز مشهد - تهران هم

قطعه ای از بهشت است

و بهشت

هنوز از دسترس امواج هر جایی

دور مانده است

موبایل هایمان را خاموش کرده ایم

تا کمی دیگر با تو تنها بمانیم...

ص: 25

14- برگ هایی از کتاب بهار

در باد زمستانی

منتشر می شود:

دستمال هایی

که ضریح تو آنها را نوازش کرده است...

ص: 26

15- آویخته بر ضریح تو

آویخته بر ضریح تو

آن چه گشوده نمی شود

گره کارم نیست

گره مشت من است

ص: 27

16- خورشید می داند

خورشید می داند

چرا آفتابگردان ها

کنار تو

اورا بجانمی آورند؟!

ص: 28

17- تنها یک تئوری ادبی

تنها یک تئوری ادبی

اینجا به کار می آید:

«جریان سیال ذهن»

از مشهد به بقیع...

ص: 29

18-مشتی که خاطره ی ضریح تو را دارد

مشتی که خاطره ی ضریح تو را دارد

باز می کنم پیش روی فالگیر

تمامی ندارد

قصه های شیرین این کولی پیر...

ص: 30

19- این همه آینه و

این همه آینه و

خود را نیافتن

ندیدن

آینه زار غریبی ست

بارگاه تو

یا انعکاس عشق!

ص: 31

20- مسافرخانه خوابیده کنار طبرسی

مسافرخانه خوابیده کنار طبرسی

مسافرها خوابیده اند

فقط تو

پنجره ام را روشن کرده ای

و به من لبخند می زنی

تا صبح...

ص: 32

21- من تا به حال

من تا به حال

بهار «مشهد» را ندیده ام

اما هر وقت آمده ام

بهار بوده است

مثل همین امروز

با همین برف تازه ای که نشسته بر گنبد طلا...

ص: 33

قلک لاغر شما

چه می تواند بکند با این هواپیمای غول پیکر؟ و النگوی ظریف تو

با این هتل های پرستاره؟

حتی حساب های پیدا و پنهان من نیز

عددی نیستند

انگار پرواز تهران - مشهدمان

یک سال دیگر هم تأخیر دارد...

ص: 34

23- نه روزنامه

نه روزنامه

نه شبکه ی خبر

نه رادیو پیام

من یکی دو روز بیشتر در «مشهد» نیستم

می ترسم

اخبار

تورا از من بگیرند...

ص: 35

24- غروب بود

غروب بود

که خورشید راجا گذاشتیم

و پریدیم

این ماه مهربان

اما

دلداری مان می دهد

در طول پرواز مشهد - تهران...

ص: 36

25- نه می خواهم به تور «ایتالیا» و «اسپانیا» بیفتم

نه می خواهم به تور «ایتالیا» و «اسپانیا» بیفتم

نه بادام چشم های «چینی»ها و «ژاپنی»ها را و یار کرده ام

و نه نسیم «دبی» و «استانبول» به کله ام زده

نه هوس دوییتی «بابا طاهر» دارم

نه «منار جنبان» دلم را می لرزاند

نه مات «کیشم»

نه موجی «خرز»

فاتحه ی «سعدی» و «حافظ» را هم از همین جا

پست می کنم

خانم!

من فقط یک بلیط رفت «مشهد» می خواهم

حتی الامکان بی برگشت...

ص: 37

26- با من چه کرده ای؟

با من چه کرده ای؟

پیش از زیارت تونیز

همین قدر روشن بودم؟!؟

خودم را در آینه بجانمی آورم...

ص: 38

27- چقدر دماغ و پکری خانم مهماندار!

چقدر دماغ و پکری خانم مهماندار!

من اگر جای تو بودم

و هر روز به «مشهد» می آمدم

همه ی مسافران را

به لبخندی بزرگ، مهمان می کردم...

ص: 39

28- علی رغم این تقویم،

علی رغم این تقویم،

در آستان تو

چگونه ایمان بیاورم به آغاز فصل سرد؟

ص: 40

29- وقتی کبوتران حرم

وقتی کبوتران حرم

عقربه باشند

ساعت

کنار تو

همیشه به وقت بهار

میزان است...

ص: 41

30- با ریسمانی به پنجره ی فولاد

با ریسمانی به پنجره ی فولاد

وصل می شوم

دل مرده ام را

کنار دل ها و چشم های شکسته

می خوابانم...

ص: 42

31-امشب نه كورى ديدن را تجربه كرد

امشب نه كورى ديدن را تجربه كرد

نه فلج مادر زادى دويدن را

نه صرعى شكست خورد

نه غده ي بدخيمى مرد

اما بياييد!

بياييد و بر نقاره ها بكوييد!

و به جاى لباس هاى شفايافتگان

سینه ي مرا بشكافيد!

يك دل مرده امشب

دوباره زنده شده است...

ص: 43

32- قند باشه یا که عسل

قند باشه یا که عسل

یاقوت باشه، طلا باشه

تو دریا مروارید باشه

ماه باشه تو آسمون

خورشید باشه

خوشه ی پروینم باشه

هزار بارم توبه کنه

تا دم مرگ

دلم باهش صاف نمی شهانگور نامرد و می گم...

ص: 44

33- قطار به ایستگاه «مشهد» نزدیک می شود

قطار به ایستگاه «مشهد» نزدیک می شود

دلم سبقت می گیرد از کوپه ها

و در میدان راه آهن

برای تاکسی ها

دست تکان می دهد:

- حرم! حرم!

ص: 45

34- می خواهی نامش را حسادت بگذار!

می خواهی نامش را حسادت بگذار!

دلم مثل همین کوپه ی بی تاب هواپیمایی ست

که سبقت گرفت و دور شد...

و حالا

در فرودگاه «مشهد»

کنار تو

آرام گرفته است...

ص: 46

35- دخترم به جلوترین کوپه رفته است

دخترم به جلوترین کوپه رفته است

تا زودتر به «مشهد» برسد

من در همین کوپه فکر می‌کنم:

کودکان چقدر خوشبخت‌ترند!

ص: 47

36-امشب قطار، تمام تلاشش را می کند

امشب قطار، تمام تلاشش را می کند

این عادلانه نیست

من زودتر از مسافر فردا صبح پرواز تهران - مشهد

به حرم نخواهم رسید...

ص: 48

37- این ریل ها

این ریل ها

آن دورها به هم رسیده اند

در سایه سار تو انگار

خطوط موازی نیز غریبه نیستند...

ص: 49

38- انگار بی قرار بهارند

انگار بی قرار بهارند

پروانه ها به گرد ضریح تو

روز و شب

این دست ها که لمس ترا آه می کشند...

ص: 50

39- دلم از دست زمین چرکین بود

دلم از دست زمین چرکین بود

ابر آورد مرا

روی این گنبد و گلدسته فرو باریدم

و به دریا پیوستم

«آخرین برگ سفرنامه ی باران این بود»

ص: 51

40- گاهراه خود پناهی ست

گاهراه خود پناهی ست

من گم شده ام

آی خیابان های منتهی به حرم

لااقل شما پیدایم کنید!

ص: 52

41-هنوز الفبا بلد نیست

هنوز الفبا بلد نیست

اما تمام رکوردهای عاشقی را شکسته است

کودکی که بر موج شانه های صبور

به سمت بوسه بر ساحل ضریح تو

پیش می رود...

ص: 53

42- گاه از درد

گاه از درد

گاه از شوق

برای آسمان اما چه فرق می کند

دلِ پُر ابرها برای چیست؟

هوای حرم تو، همیشه بارانی ست...

ص: 54

43- من نمی توانستم برای تو شعر بگویم

من نمی توانستم برای تو شعر بگویم

این کلمات را

یکی از کبوتران حرم

برایم هجی کرد...

ص: 55

44- در حریم تو هیچ کس گرسنه نیست

در حریم تو هیچ کس گرسنه نیست

تشنه نیست

لقمه ای از آسمان

جرعه ای از آفتاب هست

میهمانسرای تو همیشه گرم میهمان نوازی است...

ص: 56

45- از پای همین آسمانخراش

از پای همین آسمانخراش

که هیچ شباهتی به گلدسته هات ندارد، و از همین میدان شلوغ

که هیچ شباهتی به صحن و سرات،

از همین تهران

به تو سلام می دهم...

شهادت می دهم

که کلام مرا می شنوی

و سلام مرا جواب می دهی

شهادت می دهم

این فاصله برای تویی معناست...

ص: 57

46- حسادتم را

حسادتم را

به عشقم ببخش!

لحظه ای فقط

استراحت کن

و جا رویت را به من بده

آقای خادم!

ص: 58

47- نه بلیط هوایما می خواهد

نه بلیط هوایما می خواهد

نه قطار و اتوبوس

باد هم که نباشد

پرنده ی سلام من

ناگهان

بر آبی گوهرشاد

روبروی تو نشسته است...

ص: 59

48- این ماه به هیچ صراطی مستقیم نیست نه نصیحت مان به خرجش می رود

این ماه به هیچ صراطی مستقیم نیست نه نصیحت مان به خرجش می رود

نه به التماس مان گوش می کند

این ماه، دُم به هیچ تله ای نمی دهد

نه به تور ابرها می افتد

نه چشمک ستاره ها از راه به درش می کند

این ماه، رکورد سرعت را شکسته است

و ناگهان

صبح روز آخر سفر

روز پرواز مشهد - تهران رسیده است...

ص: 60

49- لحظه ها

لحظه ها

می ریزند

مثل شن

از لای انگشتانم

بگذار کنار ضریح تو

دفن شوم

همین گونه که ایستاده ام

به قنوت...

ص: 61

50- امروز آن قدر گریه کرده ام

امروز آن قدر گریه کرده ام

که نه زعفران،

نه زرشک،

سوغات،

دفتر شعری آورده ام...

ص: 62

مجموعه شعر در سایه سار آفتاب:

سلام بر خورشید

اشک لطف می کند

زیارتنامه عروج

ناگهانی از ملکوت

رؤیای هشتم

کوچه های اجابت/دفتر اول

کوچه های اجابت/دفتر دوم

کوچه های اجابت/دفتر سوم

پنجره فولاد

آسمان زیر ابرها

یک کاروان آهو

ص: 64

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

